

جلسه تا نزدیک غروب آفتاب طول می‌کشد. سپس مهدی و برادرش مجید سوار ماشین می‌شوند تا به مقر لشکر در منطقه سردشت بازگردند. با توجه به ناامن بودن

شود که مسئولان و فرماندهان قرارگاه برای هماهنگی امور مربوط به عملیات، از تعدادی فرماندهان از جمله مهدی زین‌الدین برای شرکت در جلسه دعوت می‌کنند.

۲۷ آبان ماه ۱۳۶۳، مهدی زین‌الدین به همراه برادرش مجید، به منظور شرکت در جلسه قرارگاه عازم کرمانشاه می‌شوند. قرار بود در منطقه دوپازا عملیاتی انجام

پیش درآمد



احمد فتوحی

ما در منطقه سردشت مشغول انجام کارهای شناسایی بودیم. نیروهایمان در مهاباد مستقر بودند. در منطقه‌ای به نام کشتارگاه. مهدی بعد از سرکشی از مقر لشکر، به سنگر اطلاعات آمد. سنگر ما در ارتفاعات سردشت بود. می‌خواست از نزدیک در جریان روند شناسایی‌ها قرار بگیرد. ۲۳ یا ۲۴ آبان بود. قبل از شروع جلسه به مهدی گفتم «تا کی قرار است ما این جا بمانیم؟ هوا

خیلی سرد شده. شرایط جوی روز به روز بدتر می‌شود! با این وضع امکان دارد به مشکل بخوریم. تکلیف ما چیست؟» سری تکان داد و گفت: «حالا برویم جلسه بچه‌ها منتظرند.» ابتدای جلسه، مهدی قرآن زیپی کوچکش را درآورد. قرآن را که باز کرد، آیاتی از سوره کهف آمد. آن بخش از سوره که می‌فرماید: «هرگز در مورد کاری نگو من فردا آن را انجام می‌دهم. مگر اینکه خدا بخواهد. و

هرگاه فراموش کردی، پروردگارت را به خاطر بیاور و بگو: امیدوارم که پروردگارم مرا به راهی روشن‌تر از این هدایت کند. آنها (اصحاب کهف) در غارشان سیصد سال درنگ کردند و نه سال نیز بر آن افزودند. بگو: خداوند از مدت توقف‌شان آگاه‌تر است. غیب آسمان‌ها و زمین از آن اوست...» بعد از تلاوت قرآن، مهدی رو کرد به من و گفت «این هم جواب شما که

پرسیدی تا کی باید اینجا بمانیم!» در آن موقعیت، بارش سنگین برف باعث شده بود که تمام موانع، سیم خاردارها، میادین مین، معبرهای باز شده، همه زیر برف برود و پوشیده شود. من تمام این موارد را به مهدی گوشزد کردم. این آخرین جلسه ما با مهدی بود.